

می‌وزید، تجزیه‌طلب کامل؛ و در آخر کار بلندگوی جنون ناسیونالیستی تو خالی، گرامشی نظر خوشی نسبت به او نداشت. ولیو اسپانو مورد زیر را حکایت می‌کند:

دوستی، پسری چون خود من، یکبار به‌جواب شجاعانه کائو به اولین نطق موسولینی در مجلس اشاره کرد، همان نطق معروفی که بعد از راهپیمایی به‌سوی رم و تصرف آن دربارهٔ این «مجلس تیره و تار»، و «خوابگاه سربازان»^{۱۱}، ایراد کرد. شبی بود که داشتیم با گرامشی در خیابان بیستم سپتامبر در رم قدم می‌زدیم. گرامشی مسأله را جدی تلقی کرد: بنظر می‌رسید که دارد موضوع را تغییر می‌دهد ولی در حقیقت داشت زندگی کائو را با حکایت کردن دو مورد دیگر روشن می‌ساخت. مورد اول انقلاب ۱۹۰۶ در کالیاری بود: توضیح داد که چگونه روابط میان کارگران روستائی و شهری، و روشنفکران بوجود آمده بود. کلماتش تصویری از کائو - حقوقدان و فیلسوف - مجسم کرد که چگونه راهش را از میان این جزر و مد متلاطم مردم طغیان کرده‌ای که خراب می‌کردند و می‌سوزاندند، گشود؛ با این توده‌ها درآمیخت، و با وجود این از «مقام» و خونسردی و استحکام علمیش چیزی کاسته نشد. بعد گرامشی مستقیماً به تجزیه و تحلیل رسالهٔ کائو، در مورد خودمختاری ساردنیا پرداخت، که در حقیقت سرچشمهٔ گرایش به استقلال سارد (= ساردیسمو^{۱۱}) برای بسیاری خاصه برای روشنفکران چون من بود. گرامشی با تلفیقی از شرح حال و انتقاد مسلکی، و بی‌آنکه کلمه‌ای به نشانهٔ دآوری دربارهٔ آن مرد بگوید، تصویری از این شخصیت ساردنیائی برای ما ترسیم کرد: روشنفکری که اعتقاد راسخ داشت که خود ناف دنیاست. می‌کوشید که به‌خاطر اغراض شخصی خود جزئی از تاریخ شود و در عین حال بنحوی اجتناب‌ناپذیر از تاریخ، حتی از خود زندگی، جدا و غافل مانده بود.

اسپانو بیاد دارد که نتیجه‌ای که گرامشی از حرفهایش گرفت این بود که «آن مرد به‌هیچ چیز جز به‌خودش اعتقاد نداشت»؛ و توضیح می‌دهد که: «یک سال بعد کائو به‌فاشیستها پیوست.»
باوجود این، مبارزات روزنامه‌ای او مبرتوکائو در سال ۱۹۰۶

۱۰. پس از کامیابی راهپیمایی به‌سوی رم فاشیستها و تشکیل اولین دولت موسولینی، وی در جلسهٔ مجلس (که در ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ تشکیل داشت) اعلام داشت: «انقلاب حقنائی خاص خود دارد.... با سیصد هزار مرد جوان که تا دندان مسلحند. من می‌توانستم هر کسی را که فاشیسم را بدنام کرده و سعی به‌لجن‌مال کردن آن داشته است قنبیه کرده باشم. می‌توانستم این اتاق کثیف و تیره و تار را به خوابگاه سربازان خود تبدیل کنم....»

بر پایه وقایعی بود که به اندازه کافی به حقیقت مقرون بود و تقصیر این وقایع - مثلا بالا رفتن غیرقابل تحمل هزینه زندگی کارگران - را به گردن طرز کار اداری باکاردای شهردار می انداخت. بنابراین مبارزات در دو سطح انجام می شد: از يك طرف موج قیام مردم، و از طرف دیگر جنگ دسته بندیهای مختلف که در قلعه این موج جریان داشت: در ۱۲ مه هیاتی از زنانی که در کارخانه های توتون و تنباکو کار می کردند خواستار دیدار شهردار شدند تا مشکلات زندگی خود را که به سبب بالا رفتن قیمتها بوجود آمده بود برایش توضیح دهند. باکاردای به آنان گفت: «وقتی ماهی سفید کیلوئی ۲ لیر شده است، من کلاهم را در مقابلش به نشانه احترام برمی دارم و در عوض ماهی شور دودی می خورم.» وقتی که خبر ماهی دودی به اجتماع صبح روز بعد رسید، خشم مردم بالا گرفت. در اطراف شهرداری تظاهرات برپا شد، اما آن روز مطلب از این پیشتر نرفت، و تظاهر کنندگان پس از وعده هایی که درباره نظارت بر قیمتها در آینده داده شد، پراکنده شدند. اما صبح روز بعد، هنگامی که مشاهده شد که بازار، به دلیل مشاجره میان بعضی مغازه داران و مأمور مالیات، بسته شده است، جمعیتی جمع شد و به طرف کارخانه تنباکو هجوم برد. کارگران بیرون ریختند، و جمعیت سراغ کارخانه های دیگر رفت، به محوطه های راه آهن و تصفیه خانه های گاز ریخت، و هر لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می شد و پیشاپیش همه زنی بود از کارگران کارخانه تنباکو که پرچم سرخی در دست داشت. تکه ای نان، به عنوان مظهر خواستهای خود بر نوك پرچم زده شده بود. انبوه تظاهر کنندگان با حرارت آشفشان از مرکز کالیاری گذشت. در لاسکافا ۱۲، اداره های دولتی مورد تهاجم قرار گرفت و به آتش کشیده شد. آنگاه، جمعیت متوجه محوطه ایستگاه راه آهن، جایی که سربازان متمرکز شده بودند، گردید. جمعیت سربازها را هو کرد، درگیریهای پیش آمد، سنگپرانی شروع شد و سربازان آتش گشودند. به بیست و دو نفر گلوله اصابت کرد که به مرگ دو نفر انجامید: جز يك نفر کارمند، بقیه همه کارگر و ماهیگیر بودند. اما آتش زدنها و ویرانگریها خاتمه نیافت. کالیاری هنوز زیر فشار این موج رستاخیز مانند می لرزید. بین ۱۶ و ۱۸ مه پنج هزار سرباز دیگر از نیروهای زمینی و دریائی و پلیس در آنجا پیاده شدند، گفتی که شهر به محاصره درآمد است.

حالا که جرقه زده شده بود، آتش به بیرون شهر هم سرایت کرد. در همه جا این خشم متلاطم متوجه مغازه‌های شرکتها، یا کارخانه‌های پنیرسازی شد، و نتیجه هدم و غارت بود. سربازها مکرر به روی مردم آتش گشودند. در ۲۴ مه روزنامه به پیش! پرسید: «چرا دولت اعلامیه‌های رسمی صادر می‌کند که در آنها مرتب از حمله به نیروهای انتظامی سخن می‌رود، در حالی که کشته شدگان همیشه از میان تظاهرکنندگانند؟» دو نفر در گونسا^{۱۳} کشته شدند، دو نفر در ویلاسال^{۱۴} (با دوازده نفر زخمی)، یک نفر در بونوروا^{۱۵} و یک نفر دیگر در نیدا^{۱۶}. این کشتارها نه فقط مردم را نترساند، بلکه کار بالاتر گرفت. در ماکومر کارخانه‌های پنیر و ادارات دارائی مورد حمله قرار گرفت، همینطور کارخانه‌های ایتیری^{۱۷} و ترانووا^{۱۸} (که امروز اولبیا^{۱۹} نامیده می‌شود)، و ادارات دارائی آسانتا. توفان باز هم شدیدتر می‌شد. در اول ژوئن لویجی لوکاتلی^{۲۰} خبرنگار روزنامه میلانی قرن (ایل سکولو^{۲۱}) تلگرافی به این مضمون فرستاد: «تند رویهای سبعانه مردم با فشار بی‌منطقی که بر آنها وارد می‌آید لاف برابری می‌زند.»

در اوایل ژوئیه توفان در حال فرونشستن بود و سرکوبی ادامه داشت. صدها دهقان و کارگر و روشنفکر (از جمله افسیواورانو رهبر سوسیالیستها) به زندان افتادند و در معادن اخراج کارگران بسیار دامنه‌دار بود. در مجموع، افکار عامه هواخواه قربانیهای این انتقام‌جوییها بود. در هر کشتیی که به ساردنیا می‌آمد دهها قاضی و منشی محکمه بود، تا به محاکمات در حال تعلیق پردازند. در کالیاری^{۱۷۰} نفر در انتظار شروع محاکمه بودند و کلیسای سانتا رستیتوا^{۲۲} به محل سکونت قضات و شهود اختصاص یافته بود. رسیدگی از ۶ مه تا ۱۲ ژوئن ۱۹۰۶ ادامه داشت و در روزنامه‌ها به مدافعات اهمیت بیشتری داده می‌شد. گرامشی در آن زمان شانزده سال و نیم داشت و سال چهارم دبیرستان را در سانتولوسورجو می‌گذراند.

نامیونالیسم ساردنیا زیر بار این فشارها قدرتی تازه یافت. در آن زمان معمولا شکاف میان شمال و جنوب عمیقتر می‌شد. روش حمایت با تعرفه‌های گمرکی که اقتصاد جنوب و جزایر را ورشکسته

13. Gonnese

14. Villasalto

15. Bonorva

16. Nebida

17. Ittiri

18. Terranova

19. Olbia

20. Luigi Lucatelli

21. Il Secolo

22. Santa Restitua

کرده بود، در حقیقت برای گسترده‌تر کردن صنایع شمال به آنها مزایای بیشتری می‌داد. این شکوفائی اوایل قرن بیستم - که برای خزانه هم منافع بیشمار دربر داشت - همراه با نوعی جدائی‌گرایی معکوس بود که دولت ایتالیا علیه ساردنیائیا بکار می‌برد. لویجی لوکاتلی در مه ۱۹۰۶ نوشت:

تا جایی که به قوانین مربوط است، مخصوصاً قوانین نفرت‌انگیز مالیاتی، همه در اینجا بموقع اجرا گذاشته می‌شود... اما از حقوقی که این قوانین ضامن آن است اثری نیست. قیمت بلیت راه‌آهن در اینجا همان است که در دیگر شهرهای ایتالیا (و شاید هم گرانتر است)، با این حال سفر با قطار در اینجا به‌وضع تحمل‌ناپذیری کند و ناراحت‌کننده است. شهروندان اینجا همان مالیاتی را می‌پردازند که اهالی رم یا میلان یا تورینو، اما هرگاه ثابت شد که کارمند دولتی ابله و فاسد است او را برای ساردنیائیا برایگان تحفه می‌فرستیم تا از آن پس، با روحیه‌ای پر از خشم و غضب از این که مورد تنبیه قرار گرفته است، در آنجا انجام وظیفه کند، و البته بلاهت و فسادش هم همچنان پابرجا بماند.

بنابراین به‌طور عموم مردم دولت را موجودی دشمن‌خو، و ماشین عظیمی می‌انگاشتند که فقط در صدد پیدا کردن روشهای بیشتر برای سرکوبی اعتصابها، ایجاد ارتشی از مأموران دارائی و صاحب‌منصبان لشکری و بازرسان پلیس است، و همدست با شرکت‌های معادن. استقلال ساردنیا (ساردیسمو) شعار و احساس غالب در تمام منطقه بود؛ و آنتونیو گرامشی سخت در این احساس شریک. بعدها نوشت: «در آن زمان فکر می‌کردم که مبارزه برای بدست آوردن استقلال ملی ساردنیا واجب است. قاره‌ای، پروگمشو! ۲۳ - و چه بسا بارها خود من این کلمات را تکرار کرده‌ام.»

۲۳. منظور آنهایی که خارج از جزیره ساردنیا ساکن هستند یعنی ایتالیائیهای شبه جزیره اصلی - ۴.

۷

در آن زمان که آنتونیوگرامشی تقریباً هیجده ساله شده بود قرار بود که بزودی از زندگی روستائی به زندگی شهری نقل مکان کند. قرار بود به دبیرستان دتوری^۱ در کالیاری برود. وقتی که سال ۱۹۰۸ رو به پایان بود والدین گرامشی به این نتیجه رسیدند که جنارو باید خود را به اداره ثبت کالیاری منتقل سازد و آنتونیو هم به آنجا برود و با او زندگی کند. ولی وقتی که به آنجا رفتند جنارو زمان درازی در اداره ثبت نماند. به او شغل حسابداری کارخانه یخی که متعلق به برادران مارتسولو^۲ بود پیشنهاد شد، و او هم که این فرصت را مناسبتر دید، پس از یک ماه اداره ثبت را ترک گفت.

کالیاری در این زمان شهری کوچک ولی سرزنده بود. سه روزنامه در آنجا منتشر می شد: روزنامه وحدت ساردنیا (لونیونه ساردا^۳)، که خط مشی آقای کوکو اورتورا، که در تاریخ خانواده گرامشی به آن صورت مصیبت بار چهره گشاده بود، دنبال می کرد؛ روزنامه تندرو سرزمین؛ و روزنامه مذهبی پیک جزیره (کوریه ره دلیسولا^۴). معدودی مجله هم در آنجا بطبع می رسید که از میانشان مجله هفتگی سوسیالیستها به اسم صدای ملت (لاوچه دل پوپولو^۵) را می توان نام برد. در این شهر دو تماشاخانه خوب بود، چیویکو^۶ (تماشاخانه شهر) و تماشاخانه مارگریتا^۷ که بزرگترین آثار نمایشنامه نویسان و اپرانویسان مرتباً در آنها نشان داده می شد. اولین دسته رقصان و آوازخوانان، رقص کن - کن^۸ را در والس^۹ و در سینما - تئاتر ادن^{۱۰} اجرا می کردند. باشگاهها و

-
1. Lycée Dettori
 2. Marzullo
 3. L'Unione sarda
 4. Corriere dell'isola
 5. La Voce del popolo
 6. Civico
 7. Politeama Margherita
 8. Can-Can
 9. Valdès
 10. Eden

انجمنهای خصوصی متعدد امکان اجرای کنسرت و سخنرانی را فراهم می‌آورد. امکان دیدن فیلمهای عظیم سینمایی آن زمان، مانند روکامبول ۱۱، و کانتیشه دانتشه ۱۲ و بینوایان ۱۳ در سینماهای ایریس ۱۴ و ادن وجود داشت. از بابت محل اجتماعات و رستورانهای که در آنجا موسیقی نواخته می‌شد و گلدانهای نخل تزئینشان می‌کرد هم کمبودی حس نمی‌شد. بی‌شک این تغییر سریع از زندگی در شهرکهای چون گیلارترزا و سانتولوسورجو به این زندگی جدید بایستی در آغاز برای آنتونیو گرامشی موجب سرگشتگی شده باشد.

جنارو و او اتاقی در خیابان شاهزاده آمدئو ۱۵، شماره ۲۴، پیدا کردند، این خیابان از استحکامات شهر شروع می‌شد و به طرف پایگاه نیروی دریائی می‌رفت. هر دو ناگزیر بودند با حقوق صد لیر در ماه جنارو زندگی کنند، و طبعا سخت می‌گذشت. یکی از همکلاسان دبیرستانی‌ش به نام رناتوفیگاری ۱۶ بیاد می‌آورد:

تصور نمی‌کنم هرگز پالتوئی بر تن نینو گرامشی دیده باشم. همیشه يك لباس می‌پوشید: شلواری تنگ و کتی که برایش کوچک بود. روزهای سرد فقط شال گردن پشمی را از زیر کت دور خودش می‌پیچید و به مدرسه می‌آمد. کتاب درسی هم نداشت، یا لاقط بعضی از کتابها را نداشت. اما همیشه به درسها توجه زیاد می‌کرد، حافظه خوب و هوش زیادش هم کمکش می‌کرد. من روی نیمکت پشت سر او می‌نشستم و می‌دیدم که با خط ریزش چگونه یادداشت برمی‌دارد. گاه ما به او کتاب قرض می‌دادیم، گاهی هم معلممان.

آنتونیو با تزلزل درس خواندن در دبیرستان دتوری را آغاز کرد و در ژانویه ۱۹۰۹ به پدرش نوشت:

عاقبت نمره‌های این ثلث را دادند. می‌دانم که باید نتایج بهتری بدست آورده باشم، ولی تقصیر من نبود؛ اولاً همان طور که احتمالاً نانارو برایتان نوشته است، چون دیپلم را نیاورده بودم، سه روزنگذاشتند که به مدرسه بروم، آن هم درست وقتی که امتحانها شروع شده بود. بنابراین از تاریخ طبیعی اصلاً نمره نیاوردم و در تاریخ فقط ۵ گرفتم؛ معلم حسابی ملامتم کرد، ولی تقصیر من نبود... به هر حال، خیلی هم بد نبود، برای اینکه با کمک نمره‌های ثلث دوم و سوم حتماً در تاریخ طبیعی

- | | | |
|--------------------|---------------------------|---------------------|
| 11. Rocambole | 12. Le Cantiche Dantesche | |
| 13. Les Miserables | 14. Iris | 15. Principe Amedeo |
| 16. Renato Figari | | |

قبول خواهد شد، و اگر کمبود نمره تاریخ را نتوانم جبران کنم واقعاً مسخره خواهد بود. و اما بقیه نمره‌هایم: در ایتالیائی کتبی ۶، شفاهی ۷ (در واقع نمره شفاهی زبان ایتالیائی ۸ بوده است نه ۷. مؤلف) لاتین ۶ و ۷؛ فلسفه ۶؛ ریاضیات ۶؛ شیمی ۸. بنابراین می‌بینید که نتایج کاملاً خوب است، و فراموش نکنید که این تازه ثلث اول است و من از سانتولوسورجو چندان پرمایه و آماده به‌اینجا نیامدم مخصوصاً از بابت لاتین و یونانی و ریاضیات.

وقتی که این نامه که پر از زیر و بمهای زبانی و دستوری، و از حیث سبک هم بسیار ناشیانه است با نامه‌هایی که چندی بعد نوشته مقایسه شود نشان می‌دهد که در طول سه‌سالی که در دبیرستان کارتا ملونی درس می‌خوانده، چقدر کم آموخته بوده است. ولی آنتونیو قدرت عظیمی در جبران مافات داشت. در ثلث دوم نمره تاریخ او از «پنج» به «هفت» رسید و در تاریخ طبیعی «شش» گرفت. در ژوئن ۱۹۰۹ امتحانات سال اول را خوب گذراند، با کارنامه‌ای که بیشتر نمره‌هایش «شش» بود، با دو «هفت» که در لاتین داشت و یک «هشت» از امتحان شفاهی ایتالیائی. در این یک سال بسیار زحمت کشیده بود تا توانسته بود عقب ماندگی‌هایی را که به‌سبب سالهای درسی قبل در معلوماتش وجود داشت، جبران کند.

وقتی پس از تعطیلات از گیلارترزا برگشت خانه‌اش را عوض کرد و به‌شماره ۱۴۹ در خیابان اصلی ویتوریو ۱۷ روبروی خیابان مادالنا ۱۸ نقل مکان کرد. گچهای اتاق کوچکش بر اثر نم و رطوبت ریخته بود، و اتاق فقط یک پنجره کوچک داشت که روبه حفره‌ای باز می‌شد که بیشتر به‌مستراح شبیه بود تا به‌حیاط خلوت؛ با این حال این نقل مکان برایش مناسب بود. در برنامه‌ای که در ۲۶ نوامبر ۱۹۰۹، درست قبل از شروع سال دوم دبیرستان نوشته است می‌خوانیم: «از نظر صاحب‌خانه خیالمان راحت است: زن درستکاری است که مال ما را نمی‌دزدد. در حقیقت وضع من از سال گذشته بسیار بهتر است.» برایش ازخانه غذا می‌فرستادند. معمولاً آن را در اتاقش می‌خورد یا گاه با جنارو در رستورانی در میدان دلکارمینه ۱۹. دینوفراثو ۲۰، اجاره‌نشین دیگر آن خانه، از او به‌عنوان آدمی منزوی یاد می‌کند، ولی می‌گوید مردم‌گریز نبود:

17. Vittorio
20. Dino Frau

18. Maddalena

19. del Carmine

بیشتر اوقات تنها بود. به گمانم ما در خانه دولورتا پورکو^{۲۱} شش یا هفت نفر بودیم. در طبقه بالا منزل داشتیم و با گذشتن از پلکانی بسیار بلند و شیب‌دار به آن می‌رسیدیم. آنتونیو گرامشی از پله‌ها آهسته بالا می‌آمد، و اگر آهسته نمی‌آمد از نفس می‌افتاد. بعد بی‌آنکه با بقیه ما حرفی بزند در اتاقش را به‌روی خود می‌بست. من فقط دوبار به‌اتاقش رفتم. اتاق خالی بود و بوی پنیر می‌داد و کتاب و کاغذ همه‌جا ریخته بود. یک شب همه ما را به‌اتاقش دعوت کرد. صدای موسیقی و آواز از آنجا بلند بود. عده زیادی که ما نمی‌شناختیم آنجا جمع بودند، بیشترشان از ده آمده بودند. می‌خواندند و بعضی هم می‌رقصیدند. خود گرامشی در میانشان ایستاده بود و کسی با هارمونیم همراهیش می‌کرد و او غرق اجرای رقص محلی ساردنیا بود.

حالا دیگر از آن تزلزل ابتدای کار در دبیرستانها بیرون آمده بود و با پشتکار درس می‌خواند. بعد از دو ماهی از آغاز سال دوم (نامه‌اش تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۰۹ را دارد، اما روشن است که گرامشی تاریخ سال قبل را به اشتباه آورده است)، نوشته است: «مثل آتشی که به‌گاهدان بیفتد در کارم سریع پیش می‌روم: به‌نظرم در لاتین ۷ یا ۸ بگیرم، اگرچه از ایتالیائی، چون معلممان اینجا نیست، نمره‌ای ندارم؛ بقیه دروس هم خوب است.» بعد در ۳۱ ژانویه دوباره نامه‌ای فرستاده است تا درباره نمره‌هایش توضیح بدهد (لاتین ۷ و ۸؛ یونانی ۷ و ۸؛ تاریخ تمدن یونان ۸؛ تاریخ و جغرافیای تاریخی ۸؛ فلسفه ۶؛ تاریخ طبیعی ۶؛ فیزیک و شیمی ۶): «همان‌طور که می‌بینید نمره‌هایم خوب است؛ و این ثلث بهتر هم خواهد بود، چون از بابت نمره‌های «شش» در واقع بد آوردم.» جز درس خواندن هیچ‌کار نمی‌کرد، و تفریحاتی که برای خود قائل می‌شد واقعاً بسیار کم بود. کلاودیو کوگوسی^{۲۲} که اکنون پزشک است، می‌گوید:

اگر تصادفاً به‌او برمی‌خوردم با میل به‌ما ملحق می‌شد. من بازویش را می‌گرفتم و می‌گفتم: «ارهوی آنتونیکدو^{۲۳}، تو هم میانی؟» همیشه از این نوع دعوتها خوشش می‌آمد، می‌خواست یکی از ما باشد. ولی فقط مسافت کوتاهی را با ما در خیابان قدم می‌زد، از شیرینی‌فروشی کلاوت^{۲۴} تا قهوه‌خانه ترامر^{۲۵} که در آن روزها پاسیلادا^{۲۶} گردشگاه مردم کالیاری بود. هیچ‌وقت زیاد حرف نمی‌زد، ترجیح می‌داد گوش کند. و وقتی ما به‌تالار بیلارد سوکائو می‌رسیدیم خداحافظی می‌کرد و می‌رفت.

21. Doloretta Porcu 22. Claudio Cugusi 23. Antonicheddu
24. Clavot 25. Tramer 26. passillada

نوعی اجبار آنتونیو را از بیشتر اجتماعات متعارف و تفریحات مختلف دور می‌داشت. رناتوفیگاری می‌گوید:

تا زمانی که در دبیرستان بود هرگز سیگار نمی‌کشید. مشروب نمی‌خورد. و اگر یکی از ما به او چیزی تعارف می‌کردیم مؤدبانه رد می‌کرد: هرگز نفهمیدم از سر مناعت این کار را می‌کرد یا نمی‌خواست به چیزهایی علاقه‌مند شود که وسیع مالیش به داشتن آنها نمی‌رسید. بندرت به باشگاهی به نام انجمن پیشتاز ضد مذهبی، که جوانان برپا کرده بودند، و در دو اطاق دودزده واقع در خیابان بارسلونا^{۲۷} تشکیل می‌شد و از «دتوری» چندان دور نبود، می‌آمد. ما از دبیرستان یا دانشگاه به آنجا می‌رفتیم، و بعضی کارمندان جوان هم آنجا بودند، و تقریباً همه عقاید سوسیالیستی یا انقلابی یا شورشی داشتند، و طبعاً همه برای جوانی بوویو^{۲۸} و جوردانو-برونو احترام فراوان قائل بودند. در آنجا سرگرمی‌هایی هم داشتیم و نمایشهای تفریحی هم ترتیب می‌دادیم. گاه به گاه من شعرهای سباستیانو ساتا یا اوگوفوسکولو^{۲۹} یا استکتی^{۳۰} را برای دیگران می‌خواندم. گرامشی بندرت در این چیزها شرکت می‌کرد. و نمی‌دانم چرا... وضع جسمیش؟ نه، نه. نقص جسمی داشت ولی زشت نبود. پیشانی بلندی داشت و موی پرپشت و موجداری، و از پشت عینک فزنی رنگ آبی درخشان چشم‌هایش را بیاد دارم و آن نگاه فلزی درخشان را که بناچار در طرف نفوذ می‌کرد. البته دلایل بسیار ممکن بود وجود داشته باشد. ما همه کمی دلخارج بودیم، سعی می‌کردیم خوش لباس و خودنما باشیم، با همان خودپسندی‌هایی که اقتضای سن بود... فکر می‌کنم که شاید فقر سبب می‌شد او چنین منزوی زندگی کند.

این حرف احتمالاً درست است. از تباین بین خود و همکلاسانش خجالت می‌کشید. تا آن زمان هرگز توجه خاصی به سرو وضعش نکرده بود؛ حالا از طرزى که مجبور بود لباس بپوشد احساس خواری می‌کرد. در ۱۰ فوریه ۱۹۱۰ به پدرش نوشته است:

در ۲۶ فوریه، شاگردان سال دوم و سوم سفری به گوسپینی^{۳۱} می‌روند تا از معادن مونتوکیو دیدن کنند، من هم ناگزیرم بروم، و

27. Barcelona

۲۸. Giovanni Bovio (۱۸۴۱ تا ۱۹۰۳): نویسنده و حقوقدان و سیاستمدار تندرو، که در اینجا به عنوان قربانی کمتر جدی جور و اعتساف کلیسا با جوردانو برونو ارتباط پیدا می‌کند. وی در ۱۸۶۴ پس از انتشار نظام فلسفه جهانی *System of Universal Philosophy* (که جنبه ماتریالیستی داشت) تکفیر گردید.

29. Ugo Foscolo

30. Stecchetti

31. Guspini

واقعاً قیافه‌ام با این کت مندرس برق افتاده وحشتناک است. بنابراین خواهش می‌کنم اگر ممکن است نامه‌ اعتباری برای خیاطی بفرستید که برای من کت و شلواری نسبه بدوزد... امروز به مدرسه نرفتم چون کفشم احتیاج به نیم تخت داشت. در طول کارناوال حتی یک بار هم از خانه خارج نشدم، در اتاقم در گوشه‌ای کز کردم، چنان خلقم تنگ بود که نانارو فکر کرد ناخوشم.

و چند روز بعد، در شانزدهم، نوشته است: «پدرجان، بنظر می‌رسد که شما گمان می‌کنید که من می‌توانم با هیچ زندگی کنم. نانارو حالا هم زیاده از حد به من می‌رسد اما شما باید متوجه این مطلب باشید که زندگی در کالیاری با پول ماهانه‌ای که شما می‌فرستید ممکن نیست، مگر اینکه آدمی نان خالی بخورد - آن هم نه زیاد، با نان کیلوئی ۵۰ سانتیم.» احتمالاً مختصر پولی برایش فرستاده شد، ولی بیشک این پول کفاف پوشاک را نمی‌داده است. و باز ادامه می‌دهد:

ناگزیرم باز بر زخم نمک بیاشم: هنوز برای پوشاک من کاری نکرده‌اید. در حالی که خود شما وقتی من برای تعطیلات عید فسح به گیلارترزا آمدم به من گفتید که سرو وضع نامناسب است. من در تمام مدت ده روز از خانه بیرون نرفتم که موجب شرمندگی شما نشوم. اگر در آن زمان وضع نامناسب بود، فکر می‌کنید که حالا بعد از یک ماه ونیم دیگر چگونه است؟ حالا دیگر سرو وضع من فقط «نامناسب» نیست بلکه حقیقتاً کثیف و پاره پاره است... اگر مدیر فرانس مدرسه را بفرستد که ببیند چه می‌کنم، ناگزیر خواهم بود به او بگویم که چون لباس تمیزی ندارم که بپوشم، نمی‌توانم به مدرسه بیایم.

در آغاز ثلث دوم سال دوم معلم زبان ایتالیائی جدیدی وارد صحنه شد. وی جوانی بود کوتاه قد، لاغر اندام و تقریباً زشت‌رو؛ سی‌وسه سال داشت و نامش رافا گارتسیا ۲۲ بود. همیشه اخم می‌کرد، و ظاهراً تجسم کامل بدخلقی بود. آتش تندخوئیش تنبل و زرتنگ هردو را می‌سوزاند و مطلقاً تحمل پیشرفت کم و بی‌انضباطی را نداشت. در مدت کوتاهی توانست این دسته پسر مدرسه بیتاب را به گله گوسفند رمیده‌ای بدل کند.

گارتسیا در آن زمان در دنیای ادب اندک شهرتی داشت. حدود ده سال قبل رساله‌ای به نام **ترانه‌های انقلاب ۲۳** از او چاپ شده بود که در

آن شعری را که فرانچسکو اینیاتیویو مانو ۲۴ علیه بازو تنهای فتودال ساردنیائی سروده بود، با شعر روز (ایل جورنو ۲۵) اثر پارینی ۲۶ مقایسه کرده بود. بعلاوه سردبیر وحدت ساردنیا نیز بود که به رغم ماشینهای چاپ بسیار قدیمیش، هنوز پرفروشترین روزنامه جزیره بشمار می رفت. گارتسیا سخت ضد مذهب بود و تمایل به رادیکالیسم داشت، و با اینکه کاملا مراقب بود که موضوع خود را از موضع سوسیالیستها جدا کند، در مورد بحث درباره آغان و عقایدشان در صفحات روزنامه اش تردید نمی کرد، و حتی گاهی جانب آنان را می گرفت. روزنامه به تمام معنی مال «او» بود، زیرا که وی صاحب آن هم بود. بین دبیران مدرسه، دو تن دیگر هم با عقاید او شریک، و هر دو به اندازه او، یا حتی بیشتر از او، پیشرو بودند: یکی دبیر لاتین و یونانی بود به نام کوستانتین اودونه ۲۷ و دیگری دبیر فیزیک به نام فرانچسکو ماکارونه ۲۸، که از دوستان چنارو گرامشی و از مبارزان سوسیالیست بود.

گرامشی در دم شاگرد محبوب گارتسیا شد. انشاهای او به عنوان نمونه روشنی ذهن و خوبی سبک در کلاس گارتسیا به صدای بلند خوانده می شد. گارتسیا کتابهای درسی و غیردرسی به او قرض می داد. با اینکه معمولا رفتارش نسبت به شاگردان - همچنانکه نسبت به کارکنان چاپخانه و روزنامه - خشن بود به گرامشی که می رسید نرم و مهربان می شد. حتی او را به خانه اش در خیابان ملکه مارگریتا ۲۹، که جلسات هیأت تحریریه وحدت ساردنیا در آن تشکیل می شد، دعوت می کرد. رفته رفته رابطه بین این شاگرد و معلم رابطه ای صمیمی شد و این دو دوست شدند.

در تمام این مدت مهمترین سرگرمی گرامشی خواندن بود.

[جنارو به من گفت] عادت داشت هر چیزی را بخواند. بعد از پایان خدمت سربازی که از تورینو برگشتم سوسیالیست مبارزی بودم، و در ابتدای سال ۱۹۱۱ به عنوان خزانه دار اتاق کار ۳۰ و منشی حزب سوسیالیست محلی استخدام شدم. بنابراین معمولا اغلب با کوالرا، باقلی ویشی ۳۱، رهبران جوان نهضت سوسیالیستی ساردنیا ملاقات داشتم و بعضی اوقات

34. Francesco Ignazio Mannu 35. Il Giorno 36. Parini

37. Costante Oddone 38. Francesco Maccarone

39. Margaherita

۴۰. اتاق کار Camera del Lavoro فدراسیون محلی اتحادیه های صنفی.

41. Gino Pesci

نینو هم حضور داشت. ما مقدار قابل ملاحظه‌ای کتاب و کاغذ و اعلامیه و مطالب تبلیغاتی در خانه داشتیم. نینو شبها بیشتر وقتش را در خانه می‌گذراند، قدمی هم به بیرون نمی‌گذاشت، و سرعت کتابها و روزنامه‌ها را می‌خواند.

کم‌کم داشت - همان‌طور که خودش بعدها، در ۱۹۲۴، نوشت «از روی کنجکاوی روشنفکرانه» - به مارکس نزدیک می‌شد. از جمله چیزهایی که می‌خواند کتابهای کارولینا اینورنیتسیو^{۴۲}، پیک‌یکشنبه (دومنیکا دل-کوریه^{۴۳}) و نیز (به قول خودش)، «روزنامه سوسیالیستی پیاده (ایل ویاندانته^{۴۴})»، بود که سردبیرش توماسومونیچلی^{۴۵} انقلابی بود. در نامه‌ای که به پدرش نوشته یادآور شده است که: «به‌ترزینا بگوئید که همه مقالاتی که در حامی ملت (تریبون^{۴۶}) چاپ می‌شود نگه دارد مخصوصاً اگر ممکن است مقاله پاسکولی^{۴۷} را که حدود یک ماه پیش منتشر شده برای من بفرستد. من همه شماره‌های پیک‌یکشنبه را برای او کنار گذاشته‌ام و در اولین فرصت برایش خواهم فرستاد.» زیر نامه تقاضا کرده بود که کتاب نارون و پیچک^{۴۸} نوشته آنتون جولیباریلی^{۴۹} و نسخه قرن بیستم (سکولو ۲۰) را برایش پس بفرستند. او کارهای خانم دله‌دا را هم می‌خواند، ولی چندان دوستش نداشت. رناتوفیگاری می‌گوید:

از میان اشعار سباستیانو ساتا، قصیده‌هایی را که به مردگان بوجروو به جوسپه کاوالرا و افسیو اورانو تقدیم شده بود، بیشتر دوست می‌داشت. یک‌بار به یکی از جلسات شعر خوانی باشگاه «پیشتاز» آمد. در آن جلسه

۴۲. Carolina Invernizio (۱۸۵۸-۱۹۱۶): نویسنده پرکار داستانهای عامه‌پسند.

۴۳. *Domenica del Corriere* هفته‌نامه‌ای در میلان که به سبب چاپ رنگی جلدش مشهور بود.

44. *Il Viandante*

۴۵. Tommaso Monicelli: نویسنده داستانهای کودکان.

46. *Tribuna*

۴۷. Giovanni Pascoli (۱۸۵۵ تا ۱۹۱۲): شاعری ملی که به سوسیالیسم دل‌بستگی عاطفی داشت.

48. *L'olmo e l'edera*

۴۹. Anton Giulio Barrili (۱۸۳۶ تا ۱۹۰۸): دوست و پیرو گاریبالدی، مؤلف چند رشته داستان از نوعی که گرامشی در بحثهای خود درباره ادبیات عامه از آنها سخن گفته است.

50. *Secolo XX*

من گفتم که برعهده ما جوانان است که از نویسندگان قهرمان ساردنیائی پشتیبانی کنیم. روز بعد او به این بحث پرداخت. یادم هست که نویسندگان ساردنیائی را ملامت می‌کرد که از واقعیت‌های زمان بریده‌اند. به اعتراض می‌گفت که همه ساردنیا آبشار و چراگاه، و محل انتقامجویی مادرانی که بر مرگ پسرانشان اشک می‌ریزند نیست. در ساردنیا کارگران معدنی هم وجود دارند که صدها پا در زیرزمین به نفع سرمایه‌های بلژیکی کار می‌کنند و در عوض بیمارستان و مدرسه و حتی پتو هم ندارند، بلکه به محض اینکه جسارت تقاضای کمترین چیزی را به خود راه می‌دهند با مداخله ارتش روبرو می‌شوند.

بعلاوه او مجلات شیرفلورانس (مارتسو کووا ۵۱) و صدا (لاوچه ۵۲) را که پرتسولینی ۵۲ اداره می‌کرد می‌خواند و آثار نویسندگان محبوبش را در این نشریات ادبی می‌یافت. خواهرش ترزینا تعریف می‌کند:

وقتی که نینو خانه‌اش را عوض کرد، مجلات تا مدت‌ها بعد به گیلارترزا فرستاده می‌شد. این کار به من محول شده بود که مقالات نویسندگانی که او بیش از همه دوست می‌داشت، مهمتر از همه کروچه ۵۴ و سالوه مینی ۵۵، را جدا کنم و در پوشه‌ای نگه دارم. پایینی ۵۶ و امیلیوسکی ۵۷ را هم بیاد دارم. یادم هست که نینو برای سکی ستایش فوق‌العاده داشت. اما اسامی آثار کروچه و سالوه مینی همیشه در صدر فهرستی بود که از من می‌خواست تا از مجلات برم و بترتیب برایش حفظ کنم.

مطالعات درباره «مسأله جنوب» ایتالیا در آن زمان باب شده بود. احساسات ملی مردم ساردنیا هم که بنحوی پیچیده لیبرالیسم جولیتی و سوسیالیسم و رادیکالیسم را با هم جمع می‌کرد بالا گرفته بود. از مارس

51. *Marzocco*

52. *La Voce*

۵۳. Giuseppe Prezzolini (متولد ۱۸۸۲): سردبیر مجله ملیگرای فلورانس.

۵۴. Benedetto Croce (۱۸۶۶ تا ۱۹۵۴): برجسته‌ترین و بانفوذترین فیلسوفان و منتقدان ادبی ایتالیائی قرن حاضر.

۵۵. Gaetano Salvemini (۱۸۷۳ تا ۱۹۵۷): رهبر پیشکسوتان جنوب meridionalisti که از اوایل عمر سوسیالیستی فعال بود، تا وقتی که معتقد و متقاعد شد که سوسیالیسم آزادی جنوب را تحقق نخواهد بخشید. وی که مخالف جولیتی و روشهای او بود بعدها ضد فاشیستی سرشناس شد.

۵۶. Giovanni Papini (۱۸۸۱ تا ۱۹۵۶): نویسنده‌ای پرکار که در مرحله‌ای از زندگی از سنت بریده بود ولی بعدها به مذهب کاتولیک گرائید.

۵۷. Emilio Cecchi (۱۸۸۴ تا ۱۹۶۶): منتقد ادبی و صاحب نظر در ادبیات انگلیسی.

۱۹۱۰ روزنامه رافا گارتسیا ۵۸ (که از دبیران اصلیش یاگوسیوتو بود، یغنی سردبیر سابق مجله قدیمی سوسیالیستها به نام اتحادیه) همه توجه خود را به يك هدف اصلی متمرکز کرده بود: دولت لوتساتی ۵۹ در ۱۹۱۰-۱۹۱۱.

تکیه بر این مطلب، بازتاب نفوذ فرانچسکو کوکواورتو بود بر این روزنامه که پس از چند دوره که وزیر شده بود در زمان تشکیل این دولت کنار گذاشته شده بود. این روزنامه از جنبه مالی زیان می کرد، بنابراین کم و بیش ناگزیر بود که از خط مشی اورتو، که به آن کمک مالی می داد، پیروی کند. خواست او این بود که همه قدرت آتش متوجه «جیگونه بزرگ ۶۰» باشد. این اسمی بود که روزنامه وحدت ساردنیا به لوتساتی داده بود، زیرا که اسم کوچک لوتساتی، لویجی بود که مخففش «جیجی» می شد و این اسم را روزنامه، به هجو، به جیگونه تبدیل کرده بود که به معنی بازیگر بسیار بد و مسخره است. توجه زیادی به این نبود که مهمات از کجا تأمین می شود، پس هم از راست و هم از چپ شلیک می شد. اما سرچشمه اصلی زیاده رویهای این روزنامه از نظر مطلب و بحث و جدال، احساسات محلی ساردنیا بود: در حقیقت این روزنامه بلندگوی اعتراض مردم بود، و مورد اعتراض در این سرزمین عقب مانده، که تنها امتیازهایش عبارت بود از تعداد بیسوادان، مبتلایان به مالاریا، تراخم، سل، و از گرسنگی مردن، کم نبود.

در ۲۳ ماه مه ۱۹۱۰ پادشاه ویکتور امانوئل سوم و ملکه باکشتی سلطنتی تریناکریا ۶۱ به کالیاری وارد شدند و تا عصر روز بیست و پنجم آنجا ماندند. پادشاه سنگ اول بنای يك شبانه روزی عمومی برای تهیدستان را در خیابان اوسپیتسی ۶۲ گذاشت و ملکه معادل ۲،۸۰۰ لیر شیرینی به کودکانی که در مؤسسات عمومی بودند، هدیه کرد. روز بعد روزنامه وحدت ساردنیا اگر چه به این دیدار اهمیتی خاص داده بود - تا آنجا که حتی عکسی هم از زوج شاهانه چاپ کرده بود، و این امتیازی شمرده می شد که در آن سال فقط به يك مورد دیگر داده شده بود - مقاله ای چاپ کرد که نسبت به شاه و ملکه محترمانه، ولی نسبت به دولت

58. Raffa Garzia

۵۹. Luigi Luzzatti (۱۸۴۱ تا ۱۹۲۷) سیاستمدار آزموده ایتالیائی که بعد از کناره گیری از سیاست، باز طرف مشورت سیاستمداران بود. اهمیت هیأت دولت ائتلافی او در ۱۹۱۰ - ۱۱ تلاش برای اصلاح در حق انتخاب کردن بود.

60. 'grand Gigione' . 61. Trinacria 62. Ospizi

بسیار بی ادبانه و خشن بود. مقاله به قلم خود رافاگارتسیا بود:

تعطیلات تمام شد. پرها بر زمین افتاده اند؛ پرچمها لوله شده و برای روزی دیگر کنار گذاشته شده اند؛ کلاههای سیلندر و لباسهای رسمی به جای اصلیشان، به میان داروهای ضد بید بازگشته اند؛ پاسبانها که برای یکی دو روز خاطر سروان بوسکوئوت^{۶۳} را با بزیر فرمان داشتن گروهانی خشنود کرده بودند، دوباره به پشت میزهایشان در اداره بازگشتند؛ وسائط نقلیه از زیر فرمان اربابانه رستند و بار دیگر به جامعه بورژوا پیوستند؛ همه چیز تمام شد، حتی پرپرزدنهای مضطربانه و هیجانهای جنون آمیز دولتمردان نیم هوشیار ما، که بار دیگر کنار آبهای بندر چرت می زنند... صلح و آرامش به شهر ما بازگشت.

وحدت ساردنیا بعد این سؤال را مطرح می کند که اصولاً دولت لوتساتی چه نیازی به این بازدید شاهانه داشت؟ اگر اتفاق فوق العاده ای افتاده بود که نیازی به تبرک داشت، یا وضع تازه ای پیش آمده بود، باز هم معنائی داشت. و بعد نتیجه گیری می کند: «واینک در میان ما چه چیز تازه ای هست؟ جز مشت خاکی که بی پروا به چشم مشتى سبکسر پاشیده می شود؟» این دیدار شاهانه، نوعی اتحاد بوجود آورد، اما مسلماً نه از آن نوعی که دولتیان امید داشتند. روزنامه کالیاری به نام صدای ملت «ناشر افکار طبقه کارگر ساردنیا» سروته مطلب را فقط در چند سطر بهم آورد و دیگر هرگز اسمی از آن نبرد: «چه نمایشی! چقدر کلاه سیلندر و لباس رسمی، چقدر زنان زیبا، چه لبخندهائی همه دال بر محبت و نیکو کاری! چه اتومبیلهائی، چه ثروتی، چقدر پرچم و سر باز و نگهبان، هم با لباس خاص و هم بی لباس خاص! آه - نگاه کنید - پادشاه از راه رسید!» روزنامه ای که رقیب سرسخت وحدت ساردنیا بود یعنی سرزمین که خط مشی متعارفش این بود که همیشه عکس حرف گارتسیا را بزند، این بار با دیگران همصدا شد. در شماره یکشنبه ۲۹ ماه مه نوشت: «به رغم دیدار ویکتور امانوئل سوم، همه چیز چون سابق در ساردنیا ادامه خواهد داشت، دردهای ما به کمترین درجه رسته نخواهد شد.» و حتی تا آنجا پیش رفت که از حرام کردن پول برای تشریفات پذیرائی انتقاد کرد: «کم یا زیاد، هر مبلغی که برای این نمایش مسخره، این رژه بیسوده و درخور نوکران، و جشنهای یاوه اداری خرج شده باشد، بکلی اتلاف مال ماست. ما می گوئیم که این کارها وجهه ملی را بالا نمی برد بلکه، بعکس، آن را به تباهی می کشد.» جرمونیو^{۶۴} فرماندار کالیاری با فرستادن بخشنامه ای

63. Bousquet

64. Germonio

از همه شهرداران استان برای روز چهارشنبه ۲۵ مه دعوت کرده بود، زیرا که پادشاه اظهار علاقه به ملاقات آنان فرموده بود. روزنامه سرزمین جوابی را که فلیچه پورچلا ۶۵ شهردار ترالبا فرستاده بود چاپ کرد: «متأسف از نپذیرفتن دعوت افتخارآمیز آن جناب، تا وقتی که دولت پادشاهی لطف فرموده به شکایات بحق، اما نادیده گرفته شده شهرداران توجهی کند و قوانین لازم برای کمک به این منطقه فقرزده و از دیرباز رنج کشیده بتصویب رساند.» باد احساسات ملی ساردنیا بار دیگر وزیدن گرفته بود، و این بار قویتر از همیشه.

چند هفته بعد، وقتی که مدارس تعطیل شد، گرامشی قبل از بازگشت به خانه به دیدار گارتسیا رفت. حالا نوزده ساله بود و میخواست بخت خود را در روزنامه نگاری بیازماید؛ فکر کرده بود که در طول تابستان خبرهای محلی کوتاهی از شهر زادگاهش تهیه کند و بفرستد. رافاگارتسیا با این کار موافقت کرد. روزنامه در گیلارترزا خبرنگاری داشت، گرامشی می توانست از دهکده دیگری در آن نزدیکی، مثلاً آیدوماجوره ۶۶ خبر بفرستد. مرد جوان با این اطمینان به راه افتاد که کارت خبرنگاریش بزودی برایش فرستاده خواهد شد. همین طور هم شد. یادداشتی که گارتسیا با کارت فرستاده بود (تاریخ آن ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۰ است) به زبان اداری که معمولاً در موقعیتهای مشابه بکار می رود نبود. این منتقد سختگیر و دبیر ادبیات ایتالیائی خطاب به گرامشی نوشته است: «کارتی را که خواسته اید در جوف است. همکاری شما برای ما بسیار گرامی خواهد بود. از حالا به بعد هر خبری درباره هر چیزی که به نظرتان جالب توجه برسد برای ما بفرستید، هم ما و هم خوانندگان را ممنون خواهید کرد. با تقدیم مراتب صداقت و محبت.»

اولین نوشته گرامشی پنج روز بعد، در ۲۶ ژوئیه در وحدت ساردنیا بچاپ رسید و بتحقیق اولین مطلبی است که از او منتشر شده است. يك گزارش بیست و پنج سطری صریح و نافذ، که با طنز نوشته شده است و از ادعاهای خودآگاهانه ای که بیشتر اوقات دامنگیر روزنامه نگاران یا نویسندگان تازه کار شهرستانی می شود بکلی بری بود. گزارش را با علامت اختصاری «گی» (حرفهای اول و آخر نامش) امضا کرده بود و خود خبر چنین بود:

در سراسر ناحیه روستائی شایع شده بود که به هنگام انتخابات اتفاقات

حیرت آور و ترسناکی در «آیدو ماجوره» روی خواهد داد. اهالی اینجا - که بوضوح برای هر افراط کاری آماده‌اند - تصمیم داشتند که تمام رأی‌گیری را در يك نشست انجام دهند و عملاً شهردار و اعضای شورای خود را انتخاب کنند. ستوان گای^{۶۷}، فرمانده ژاندارمری گیلارترزا، که از این علائم سخت بیمناک شده بود، يك سپاه کامل به محل فرستاد: چهل ژاندارم، چهل سرباز پیاده نظام - خوشبختانه توپخانه نداشتند - و يك پاسبان (که خود بتنهائی برای کل ماجرا کافی بود). وقتی صندوقها آماده رأی‌گیری شد، ده بکلی خالی از سکنه بود؛ هر که رأی می‌داد و هر که رأی نمی‌داد، همه از ترس این که مبادا بازداشت شوند، فرار را بر قرار اختیار کرده بودند و مقامات ناگزیر شدند از این خانه به آن خانه بروند و رأی دهندگان بی‌میل را به پای صندوقها بکشند....

گزارش به یکی از نیش‌زبانهای خاص گرامشی ختم شده بود:
 «بیچاره درختهای بادام «آیدو ماجوره!» که تأثیر پیاده‌نظام و شته‌هردو برایشان یکسان است!»



در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۰، که آنتونیو کرامشی چند هفته‌ای بود، در شروع سال سوم دبیرستان، که به کالیاری بازگشته بود، وحدت ساردنیا دو خبر کاملاً متفاوت را در یک صفحه چاپ کرد. یکی خبر مرگ تولستوی بود؛ و دیگری خبر ورود جناب گویدو پودرکا، نماینده سوسیالیست مجلس و سردبیر روزنامه *لا سینو*^۲ به ساردنیا در آینده‌ای نزدیک بود. خبر دوم در کالیاری تأثیر بیشتری داشت.

هنوز ناراحتی عمومی احساس می‌شد. حمله‌های تند وحدت ساردنیا به دولت لوتساتی ادامه داشت. اگرچه در آغاز منشأ این حمله‌ها کینه شخصی کوکواورتو بود، که در کابینه به بازی گرفته نشده بود، ولی هر روزی که می‌گذشت موقعیت عینی وزن و اعتبار تازه‌ای به این حمله‌ها می‌بخشید.

نه فقط مسائل ساردنیا حل نمی‌شد، بلکه با خط‌مشی جولیتی مآبانه اتحاد طبقاتی شمال به ضرر جنوب، موقعیت وخیمتر هم می‌شد. هدف این خط‌مشی بالا بردن منافع صنایع شمالی (حمایت به وسیله تعرفه گمرکی یکی از وجوه این خط‌مشی بود) و خریدن نهضت‌های سازمان‌یافته طبقه کارگر با تحقق بخشیدن به بیشتر خواست‌های آنها بود. بهای چنین جبهه‌بندی را طبعاً توده‌های روستائی جنوب ایتالیا و جزایر (متسوجورنو^۳) می‌پرداختند. این مطلب از نظر کسانی که قدرت را بدست داشتند کاملاً بی‌اهمیت بود. توده‌های جنوبی از قدرت

۱. Guido Podrecca در ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج شد و در تأسیس حزب سوسیالیست اصلاح‌گرا Reformist Socialist Party همکاری کرد، اما این حزب هیچ‌گاه نضج نگرفت.

2. *L'Asino*

3. *Mezzogiorno*

واقعی سیاسی دور نگه داشته می‌شدند، هم به سبب بیسوادیشان و هم به علت ساختمان خاص شخصی و محلی زندگی سیاسیشان؛ اگر اعتراض می‌کردند یا قصد شورش داشتند، ارتش به اندازه کافی قوی بود که سرکوبشان کند.

در ساردنیا اقتصاد کشاورزی - یعنی بیشتر زندگی اقتصادی جزیره - در دام دور تسلسل افتاده بود. پائین بودن سطح درآمد و بالا بودن میزان مالیات (که مردم آن را، «راهزنی داخلی درآمد»، می‌خواندند) پس‌انداز یا گردآوری سرمایه را بسیار مشکل کرده بود. اما بی‌سرمایه تلاش راستین برای تغییر ساخت کشاورزی میسر نبود؛ بنابراین دوام شرایط عقب‌ماندگی و شیوه بدوی زراعت درآمدها را پائین نگه می‌داشت و این دور تسلسل ادامه می‌یافت. تعداد بیکاران افزایش می‌یافت. قیمت‌ها باز بالاتر می‌رفت، بخصوص در مورد کرایه خانه، مواد اصلی غذایی، و مخصوصاً کالاهای صنعتی وارداتی که تعرفه‌های گمرکی سربار آن شده بود. قوانین کمک به جزیره به تصویب رسیده بود، ولی آن مقدار کمی هم که از این قوانین به‌مورد اجرا گذاشته شده بود همیشه ناتمام و با تأخیر بود و بد عمل می‌شد. حتی خواستهای جنبی، مانند از میان برداشتن اختلاف تعرفه بلیت راه‌آهن، هم اجرا نشد. انزوای ساردنیا به سبب شکسته شدن ارتباط دریائی، شدیدتر هم شد - شکسته شدن ارتباط به علت فرتوتی بسیاری از کشتیهائی بود که در این خط در آمد و شد بودند - نیز در نتیجه تصورهای متعدد دستگاه تلگراف که موجب شده بود، جزیره بکلی از بقیه دنیا بریده شود. نومییدی شدید مردم اوج می‌گرفت و در تمام سطوح جامعه دیده می‌شد. توفان در اوایل تابستان در کالیاری آغاز شد: در آغاز ماه ژوئیه، مارچلو^۴، شهردار، و تمام اعضای شورای شهر به‌عنوان اعتراض به‌قصور دولت در ایفای تعهدهایش، استعفا دادند.

این استعفای جمعی، استعفاهای دیگری بدنبال داشت، و وحدت ساردنیا پیشرفت حوادث را با جملاتی کوبنده و سرمقاله‌های شگفت‌آور يك صفحه‌ای بر همه روشن می‌کرده. در طول تابستان این مبارزه

4. Marcello

۵. از قبیل: «جنگ بر اثر انفجارهای خشم‌آلود آغاز می‌شود»، «اعتراضات جاندار از کالیاری و شهرستان»، «استعفای شورای بخش»، «استعفای جمعی شوراهای انتخابی»، «اعتراض شدید برای دفاع از حقوق»، «مرگ بر این وعده‌های توخالی»، «رستاخیز روحیه مردم».

مطبوعاتی با قدرتی هرچه تمامتر ادامه داشت. در جوی چنین آماده اشتعال پیدا است که چرا خبر ورود پودرکا دل بیشتر شهروندان را از امید و هیجان، و ذهن آنان را که قدرت را در دست داشتند (مخصوصاً روحانیان را) از ترس، لبریز کرد.

پودرکا از طرف حزب سوسیالیست محلی و اتاق کار کالیاری به ساردنیا دعوت شده بود. این مجمع دوم، بالاخص، به صورت محل واقعی اجتماع کارگران و کاسبکاران و روشنفکران درآمد بود. گرداننده آن یکی از سازمان‌دهندگان سندیکائی بود به نام جینوپشی از مردم توسکانیا و عضو گروه سیاسی مهاجرانی که به پیروی از کاولرا به ساردنیا آمده بودند. جنارو گرامشی، که در آن زمان بیست و شش ساله بود، بیشتر وقت آزادش را در آنجا می‌گذراند و بعضی اوقات آنتونیو هم به او می‌پیوست. در آن روزگار جوانان احساس می‌کردند که رفتن به اتاق کار، نوعی ماجراجویی در جهانی است که ورود به آن ممنوع است و به همین دلیل پرهیجان است و نشانه مقاومتی است که رسائی ذهنی آنان را می‌نمایاند. اتاقهایی که در خیابان بارسلونا بود دائماً تحت نظر پلیس بود، و اگر کسی مرتباً به آنجا می‌رفت در خطر آزار و تعقیب قرار می‌گرفت. در عصری که هنوز آثار رمانتیسیم در آن آشکار بود، فضای اجتماعات مخفی و ممنوع جاذبه‌ای مثبت داشت. و حالا که خبر ورود پودرکا اعلان شده بود، حتی امکان زدو خورد خیابانی با نیروهای طرفدار روحانیان هم در کار بود.

نماینده سوسیالیستها قرار بود که یک رشته سخنرانی کند. اولین سخنرانی قرار بود در روز سه‌شنبه ۲۲ نوامبر در تماشاخانه «والدس کالیاری» برگزار شود، عنوان این سخنرانی «فکر انقلابی ریشارد واگنر» بود. عنوان سخنرانی روز بیست و چهار نوامبر «ایمان و اخلاق» بود. در ایله‌زیاس در بیست و ششم نوامبر قرار بود در کلیسای سابق سان‌فرانچسکو ۷ درباره «شوهر دلخواه» حرف بزند. و بالاخره در روز یکشنبه ۲۷ نوامبر قرار بود که میتینگ عمومی بزرگی در میدان کارمینه ۸ در کالیاری تشکیل شود و سخنرانی درباره تشکیلات طبقه کارگر باشد. چهار روز قبل از ورود پودرکا روزنامه وحدت ساردنیا با مقاله‌ای سخت علیه کلیسا منتشر شد. در این مقاله آمده بود: «شایع است که کشیشان و طرفدارانشان قصد دارند به‌هنگام ورود جناب پودرکا در ایستگاه راه‌آهن تظاهرات مخالفی براه اندازند و تظاهرات

مشابهی هم در طول سخنرانیهای ایشان برپا کنند.» روزنامه در این مورد پیشاپیش دست به شمشیر برده بود: «این عمل شرم‌آور خواهد بود. هیچ‌کس نمی‌تواند ما را متهم کند که نسبت به روال بعضی اقدامات نهضت سوسیالیست ایتالیا زیاده‌مدلی نشان داده‌ایم - ولی می‌بایست که حرمت جناب پودرکا را به‌عنوان مردی صاحب‌عقیده و صاحب آرمان و همکاری درخشان و ارزنده، حفظ کنیم.»

این تظاهرات جامه عمل به‌خود نپوشید. به‌سردبیر لاسینو هنگامی که در ایله‌زیاس بود، خوشامد گرم و پرشوری گفته شد و بطوری که وحدت ساردنیا با روال مطمئن متعارف خود نوشت: «تأثیری که سخنران بر شنوندگان داشت چنان بود که حتی کشیشان نیز نتوانستند از تحسینش خودداری کنند...» مبالغه به‌کنار، بی‌تردید سفر این روزنامه‌نگار و سیاستمدار محبوب، انگیزه‌ای و دل‌و‌جراتی تازه به تشکیلات دست‌چپی جزیره بخشید.

در همان زمان پدیده دیگری هم موجب نگرانی و افسردگی مردم شده بود و موقعیتی ایجاد کرده بود که اعتراض علیه مقامات نالایق شدیدتر شود: و آن شیوع بیماری مننژیت در منطقه بود. وحدت ساردنیا در ۸ دسامبر نوشت: «نعش‌کشها سخت فعالند.» به ستونهای منظم و معمولی روزنامه: «این و آن»، «خبرهای ساردنیائیه»، «سفرها» و «یادداشتهای کوتاه»، بخش دیگری به‌عنوان «مننژیت مغزی و نخاعی» افزوده شده بود. نویسنده این ستون می‌نوشت: «خطر عظیمی که همه ما را تهدید می‌کند» و بعد هم به بی‌لیاقتی و ضعف فرماندار سخت‌حمله کرده بود. اما درباره مأمور همایونی، که بعد از استعفای شهردار و اعضای شورای شهر به‌کالیاری اعزام شده بود، روزنامه فریاد برآورد که «اداره امور کالیاری صرفاً قسمتی فرعی از فرمانداری و بدبختانه از قلمرو اسقف شده است. پس دولت چه می‌کند؟ هیچ؛ خاطری آسوده دارد. چه‌کسی در مجلس صدایش را بلند می‌کند؟ هیچ‌کس. و در این میان مردم به‌مردن ادامه می‌دهند.» بیشتر خوانندگان با احساسات روزنامه موافق بودند.

در روز یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۰ در حالی که این فریادها درباره مننژیت به‌اوج خود رسیده بود، جلسه‌ای با شرکت نمایندگان تمام اتحادیه‌های شهر در اتاق کار برگزار شد. این جلسه با مسأله شیوع مننژیت کاری نداشت. چهار روز قبل از آن جینوپشی، بخشنامه‌ای برای تمام محافل تجاری، صنفی و فرهنگی فرستاده، و در آن به

صدماتی که به مناسبت بالا رفتن مداوم قیمت‌ها و اجاره‌ها بر همگان وارد می‌آمد اشاره کرده بود؛ در آن بخشنامه گفته شده بود که اعتقاد بر این است که تنها راه جلوگیری از آن «ایجاد جبهه‌ای فعال و متحرک نظیر بسیاری از شهرهای ایتالیاست.» جلسه یکشنبه جلسه عمومی بود و در آن جلسه «کمیته مبارزه با قیمت‌ها و اجاره‌ها» نیز تشکیل شد. وحدت «ساردنیا بر این کار صحنه گذاشت، و اضافه کرد:

جرمونیو، فرماندار، که هر وقت مسأله سرکوبی بیماری همه گیر مننژیت مطرح است در خواب عمیق فرو می‌رود، دیروز ناگهان با شور و حرارت از خواب پرید و افسر پلیسی را به جلسه «اتاق کار» فرستاد، اگرچه این جلسه فقط به مسائل اقتصادی می‌پرداخت، اما جناب جرمونیو که نه امور حیاتی شهروندان ما را می‌شناسد و نه به آنها اهمیتی می‌دهد، دوست ندارد که در حال چرت زدن گیر بیفتد؛ پس نهایت دقت را بخرج داد که از اسامی این «اراذل و اوباشی» که در «اتاق کار» گرد هم آمده بودند مستحضر شود.

زمان کوتاهی بعد، خبر رسید که رئیس پلیس باری در ایتالیای جنوبی قرار است به کالیاری منتقل شود. او را اخیراً هیأت بازرسی، شبیه هیأتی که فرانچسکو گرامشی را محکوم کرده بود، تبرئه کرده بود. بیماری هنوز بیداد می‌کرد. قیمت‌ها همچنان بطرزی که تحملش امکان‌ناپذیر بود بالا می‌رفت. تنها چیزی که برای دامن زدن به احساسات مردم کم بود همین دلیل تازه بود بر این که دولت مرکزی از ساردنیا به عنوان نوعی مرکز تنبیه استفاده می‌کند. واکنش وحدت ساردنیا چنین بود: «بسیار خوب! برای لوتساتی، این دوست مهربان ساردنیا، کالیاری و تمام جزیره چیزی جز سرزمین تنبیه و تبعید نیست؛ هرگاه صاحب مقامی را به دلیل بی‌کفایتی یا رسوائی دیگر نتوانند در منطقه اصلی تحمل کنند راه علاج فوراً پیدا می‌شود: سکونت اجباری در ساردنیا!»

انتخابات کمیته اجرائی جدید «اتاق کار» از ۶ تا ۸ ژانویه ادامه داشت. نامزدها عبارت بودند از سالواتوره باینه^۹ کارگر راه‌آهن؛ سالواتوره کروواتو^{۱۰} بنای سنگ‌کار؛ لویجی فاورو^{۱۱} کارگر مهندس؛ جنارو گرامشی کارمند اداره؛ لویجی اونالی^{۱۲} مرم‌کار؛ آنجلو پیسکدا^{۱۳} خیاط؛ و آلفردو رومانی^{۱۴} سازنده دیگ بخار. جنارو از کسانی بود

9. Salvatore Baine

10. Salvatore Crovato

11. Luigi Favero

12. Luigi Onali

13. Angelo Pischedda

14. Alfredo Romani

که انتخاب شدند، و خزانه‌دار شد. طبعاً، به دلیل اینکه پلیس سخت مراقب رهبران اتحادیه‌های صنفی بود، واکنش‌هایی نشان داده شد. طولی نکشید که در گیلارترزا به‌گوش فرانچسکو گرامشی و پپینا مارچاس رسید که درباره سوابق جنارو مشغول تحقیقتند. هر دو سخت نگران شدند. آقای چیچیلو چنان خشمناک و مضطرب بود که قصد داشت به‌کالیاری برود تا بفهمد که اوضاع از چه قرار است. آنتونیو در این باره این نامه را برای مادرش نوشت:

در دم جواب نامه را می‌نویسم تا شما بتوانید مانع شوید که پدر خبط آمدن به اینجا را مرتکب شود. هر دو ترسیده‌اید چون پلیس مشغول پرس‌وجوست. ولی در حقیقت دلیلی برای جوشی شدن شما وجود ندارد. خدا می‌داند که شما چه فکرهائی می‌کنید: نانارو در زندان گارد، با چهار ژاندارم که با ته تفنگ به‌جلو می‌رانندش! نگران نباشید، هیچ‌یک از این اتفاقات نخواهد افتاد. نانارو در «اتاق کار» وظایفی را عهده‌دار شد و اسم تازه ناشناخته‌ای به‌چشم پلیس خورده است، و می‌خواهد درباره این جانی انقلابی جدید که تازه وارد میدان شده است اطلاعاتی بدست آورد. بنابراین به پرس‌وجو پرداخته. درست متوجه شدید؟ خواهید دید که جز این هیچ‌چیز نیست و هیچ حادثه بدی هم پیش نیامده است. اعتصابی پیش آمد، و چون نانارو خزانه‌دار اتاق است، پلیس نشانی‌اش را می‌خواسته است تا اعانه جمع‌آوری شده را ضبط کند و به این ترتیب به اعتصاب پایان بخشد. ولی اعتصاب به‌رحال برهم خورد، و صندوق اعانه هم دست نخورده باقی ماند... بار دیگر که از این قبیل صحبت‌ها به گوشتان رسید، خونسردیتان را حفظ کنید و سعی کنید به‌ریش ژاندارم‌ها بخندید، همان کاری که من مدت‌هاست می‌کنم: طفلک‌ها، آدم باید دلش به‌حال آنها بسوزد. چنان گرفتار سوسیالیست‌ها و آنارشئیست‌ها هستند که دیگر با دزدان و گردن کلفت‌ها کاری ندارند، و دائم در این وحشتند که مبادا کلاه‌خود خودشان را هم از سرشان بردارند...

حالا آنتونیو گرامشی بیست ساله شده بود. خیلی بیشتر خود را به محیط شهر سازگار کرده بود و ما از میان نامه‌هایی که در آن زمان نوشته است می‌توانیم نیم‌نگاهی به تصویر تازه او بیفکنیم - تصویر دانشجوی بی‌غمی که حتی دل به رفتن به تئاترهای پرسروصدا داده است: «به سبب گیسوان قشنگم که به دست نسیم داده شده بود فکر کردند که دخترم، و از اینکه زنی در تئاتر چنین غوغائی به‌راه انداخته است در حیرت بودند، چون فقط سرم را می‌دیدند و دستم را که علامت مستهجنی می‌داد. هیچ مهم نبود، در واقع از توجهی که به من نشان دادند ممنون

بودم.» یا در جای دیگر: «چند روز پیش به خاطر تحسینی که به صدای بلند از سبیل قشنگ پاسبانی کردم آتشی برپا شد: گفتم اگر نمی‌خواهد که مردم دربارهٔ سبیلش حرف بزنند بهتر است آن را اصلاح کند.»

ولی در زیر پوشش این سبکبالی، زندگی آنتونیو گرامشی هنوز مایهٔ افسردگی بود. اگر از طرف خانواده کمی نمی‌رسید حقوق جنارو کفایت مخارج هر دوشان را نمی‌کرد. خرج زندگی زیاد شده بود و دو نفر با صد لیر در ماه نمی‌توانستند گذران کنند. آنتونیو به پدرش نوشت: «نانارو به اندازهٔ کافی فداکاری کرده است. مقروض است و نمی‌داند چه بکند. من شاهدیم که هر روز از روز پیش بیشتر سر به گریبان فرو می‌برد؛ امروز در واقع مصمم بود که مرا به گیلارترزا برگرداند... فقط التماسهای من و اینکه گفتم همین امشب به شما می‌نویسم و وضع بهتر خواهد شد، سبب شد نظرش را عوض کند.» به تحصیل در کالیاری ادامه می‌داد ولی در سخت‌ترین شرایط. سالها بعد در این باره گفته است: «اول قهوه صبح را زدم، بعد خوردن ناهار را آنقدر عقب انداختم که نیاز به شام نداشته باشم. بنابراین مدت هشت ماه من فقط در روز يك وعده غذا می‌خوردم و وقتی به آخر سال سوم دبیرستان رسیدم در وضع حاد بیماری ناشی از کم‌غذائی بودم.»

متولدان ۱۸۹۱، یعنی همسالهای گرامشی در آن زمان به خدمت سربازی احضار شدند. در تمام جزیره تعداد مشمولان ۱۱،۶۳۲ نفر بود. بیش از نیمی از این عده - یعنی ۷،۹۶۸ نفر - به دلیل حائز شرایط نبودن معاف گردیدند، و در ۲،۴۸۶ مورد دلیل معافیت بیماری ناشی از تغذیهٔ ناکافی بوده است. انظار نمی‌رفت که سوسیالیسم ایتالیای شمالی و اتحادیه‌های کارگری اصلاحگرا که با طرفداران حمایت از تعرفهٔ گمرکی متحد شده و در عمل نسبت به این اوضاع مصیبت‌بار بی‌اعتنا بودند، بتوانند پیروان چندانی در میان توده‌های محروم یا روشنفکرانی که با این توده‌های محروم همدلی داشتند، بیابند.

در عوض نوعی «سوسیالیسم دهقانی» بر پایهٔ عقاید سالوه‌مینی شروع کرد به نضج گرفتن. ما از طریق ترزینا، خواهر آنتونیو، می‌دانیم که گرامشی یکی از خوانندگان پرشور آثار سالوه‌مینی بوده است. در روزنامهٔ صدای ملت مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰ این جنوبی آشتی‌ناپذیر قسمتی از خطابهٔ خود را که قرار بود در جلسهٔ کنگرهٔ آتی سوسیالیستها در میلان ایراد شود قبلا بیان کرده و دربارهٔ موضع گروه «اصلاحگرایان

مخالف» خود توضیح داده بود. آنان «انقلابیگری شفاهی را قبول نکردند، ولی قصد این را هم نداشتند که اصلاحگرانی مرادف با هواخواهی از پارلمان و طرفداری از حکومت وقت از نوع جولیتی و فراماسونری را مزمن سازند، و حزب سوسیالیست را به یکی دیگر از عناصر حکومت متنفذان تبدیل کنند، که به زیان توده‌های کارگر محروم از حقوق مدنی در خدمت تشکیلات قویتر از طبقه کارگر باشد.» در ساردنیا گرامشی که تا حدودی با افکار سالوه‌مینی مطابقت داشت، مخلوطی بود کم و بیش از تجزیه‌طلبی تندرو و سوسیالیسمی که گاه محتوایی انقلابی داشت، یعنی نوعی سوسیال ناسیونالیسم که هم از مارکس منحرف شده بود و هم از مفهومیهای حکومت مرکزی طلبانه کارلو کاتانو^{۱۵}. از این گرایش مبارزات طبقاتی مسلم شمرده می‌شد؛ ولی بطریقی مجرد و مبهم دشمن طبقاتی عبارت بود از شهروندان ثروتمند ساکن سرزمین اصلی ایتالیا، و کارگران صنعتی سرزمین اصلی نیز «ثروتمند»، یا لاقبل ممتاز، محسوب می‌شدند. این جریان سوسیالیسم منطقه‌ای، تا سال ۱۹۱۹ تشکیلات واقعی سیاسی پیدا نکرد، و در آن سال حزب عمل ساردنیا^{۱۶} بنیانگذاری شد و هدفی و برنامه مشخصی یافت. تا آن زمان فقط فضائی از شورش علیه مرکزگرایی دولت ایتالیا وجود داشت.

در مارس ۱۹۱۱، جشنهای عظیمی به مناسبت پنجاهمین سال اتحاد ایتالیا در تورینو برپا شد. این جشنها می‌توانست فرصت بسیار مناسبی برای مصالحه و فرونشاندن نفرت‌های تندوتیز استقلال‌طلبان منطقه‌ای ایجاد کند. اما واضح بود که این انبوه وعد و وعیدها دیگر نمی‌توانستند بتنهائی از عهده چنین کاری برآیند. نفرت عمیقاً ریشه دوانده بود، و در مورد ساردنیائیا که حتی موفق نشدند که بلیتهای ارزان‌بهرتری برای بزرگان ساردنیا که در ۱۷ مارس به کنگره کنوانسیون ملی حکومت محلی دعوت شده بودند بدست آورند، این نفرت عمیقتر شد. آگوستینو سنس^{۱۷}، شهردار کوسوئینه^{۱۸} از حضور در کنگره خودداری کرد و این تلگرام را فرستاد: «حضور نخواهم یافت، به دلیل اینکه تخفیف کلی در قیمت بلیت به ساردنیا، که ظاهراً همه

۱۵. Carlo Cattaneo (۱۸۰۱ تا ۱۸۶۹): نظریه پرداز ایتالیائی سوسی تبار فدرالیسم، مؤسس ماهنامه دارالفنون Il Politecnico در میلان و مؤلف تاریخ مشهور طغیان ۱۸۴۸ میلان.

16. Partito Sardo d'Azione

17. Agostino Senes

18. Cossoine

فراموشش کرده‌اند، تعلق نگرفته است.» شهردار فلومینی ماجوره ۱۹ هم به او پیوست و این جواب را داد: «با در نظر گرفتن مسافت بعید و نداشتن تخفیف و مشکلات مالی جامعه، امکان حضور در کنوانسیون شهردارها نیست. مع‌هذا، تکرار می‌کنم، به‌عنوان یک ایتالیائی در آنجا حضور ذهنی دارم.» این هر دو پیام، با تأکیدهای متفاوتی که در آنها است، کم‌وبیش گویای طرز فکر و دید ساردنیائیها در آن دوران است. وحدت ساردنیا، ساکی ۲۰ وزیر مسؤل را، «لثیم فرومایه» خواند.

رشد درونی آنتونیو گرامشی در آن زمان به‌کجا رسیده بود؟ ما از نامه‌ای که در سال ۱۹۲۴ نوشته است می‌دانیم که در این روزگاران اعتقاد داشت که «برای استقلال ملی منطقه می‌باید مبارزه کرد.» انشائی که در سال سوم دبیرستان نوشته بود تا حدی نمایانده ساختمان کلی ذهن اوست. دبیرش رافا گارتسیا، بیمار گردیده، و درخواست مرخصی استعلاجی کرده بود. جانشینش مردی بود بلندقد و فکور، به‌نام ویتوریو آمدئو آرولانی ۲۱ که ادبیات کهن ایتالیائی را بسیار خوب می‌دانست و از نظر سیاسی هم بی‌آنکه متمایل به‌چپ باشد، ذهن بازی داشت. برای او بود که آنتونیو گرامشی این انشارا درباره استعمارگری و ملت‌های ستمدیده نوشت:

یک روز خبر این است که دانشجویی فرمانفرمای انگلیسی هندوستان را کشته است؛ یا ممکن است این باشد که ایتالیائیها در دوگالی ۲۲ شکست خورده‌اند؛ یا اینکه با کسرها مبلغان مذهبی اروپائی را قتل‌عام کرده‌اند. بعد در دم اروپای پیر دستخوش تشویر می‌شود و بر این وحشیها و این بی‌تمدن‌ها لعن و نفرین می‌فرستند، و جنگ صلیبی نوینی علیه این مردم بدبخت اعلان می‌کند... جنگها برای تجارت به‌راه می‌افتد نه در راه تمدن؛ چند شهر چین را انگلیسیها بمباران کردند، چون چینیهها دیگر نمی‌خواستند خریدار تریاک آنان باشند؛ چه تمدنی! روسها و ژاپنیها یکدیگر را قتل‌عام کردند تا تجارت کره و منچوری را خود تصاحب کنند.

این نوشته به‌عبارتهائی ختم می‌شود که بوضوح اعتقادات مارکسیستی این دانش‌آموز جوان دبیرستان دتوری را نشان می‌دهد:

انقلاب فرانسه بسیاری از امتیازها را از میان برداشت، بسیاری از محرومان را به‌نوا رساند؛ ولی جزاینکه قدرت طبقه‌ای را جایگزین

19. Fluminimaggiore

20. Sacchi

21. Vittorio Amedeo Arrullani

22. Dogali

قدرت طبقه دیگری کرد، کاری انجام نداد. بنابراین می‌توان این درس مهم را از آن آموخت: که امتیازات و اختلافات اجتماعی زائیده طبیعت نیست، بلکه زائیده اجتماع است، و بنابراین می‌توان بر آن فائق آمد. بشریت نیاز به يك غسل خون دیگر دارد تا بتواند خود را از شر این بیعدالتیهای بیشمار خلاص کند: نگذارید که فرمانروایان در انتظار آن بمانند و بعد پشیمان شوند که توده‌ها را در جهل و بربریت کنونی باقی گذاشته‌اند!

سال ۱۹۱۱ بود، یعنی شش سال قبل از سقوط رژیم تزار. در امتحانات نهائی دبیرستان، آرولانی نمره ایتالیائی کتبی گرامشی را «نه» داد، و نمره‌های دیگر او، حتی دروس علمی، نیز همه خوب بود: در همه مواد نمره «هشت» داشت. گرامشی حکایت می‌کند:

بعد از سال اول دبیرستان، من دیگر ریاضی نخواندم، به‌جای آن یونانی را انتخاب کردم (در آن زمان حق انتخاب وجود داشت). ولی در سال سوم کاملاً بی‌مقدمه نشان دادم که برای این درس استعداد فوق‌العاده‌ای کسب کرده‌ام. تصادفاً اگر کسی در آن سال فیزیک می‌خواند، و قبلاً یونانی را به‌جای ریاضی انتخاب کرده بود لازم بود که بعضی از قسمتهای ریاضی را که به‌این دلیل نخوانده است بداند. معلم بسیار برجسته و نامدار فیزیک ما فرانچسکو ماکارونه بود، و از «خیطه» کردن ما بسیار لذت می‌برد. در آخرین آزمایش عملی ثلث آخر چند سؤال مربوط به ریاضی از من کرد و گفت که معدل سالانه - و بنابراین معدل آخر سالم، چه امتحان پدهم و چه ندهم - بستگی به‌این خواهد داشت که چگونه از عهده این کار برآیم. از اینکه می‌دید پای تخته ایستاده‌ام لذت می‌برد و هر قدر هم می‌خواستم به‌من وقت می‌داد. خوب، من نیم ساعتی جلو تخته ماندم، از سر تا پا گچی بودم. مسائل را از این راه و از آن راه حل می‌کردم و باز تخته را پاک می‌کردم تا بالاخره راه‌حلی «اختراع» کردم که او با عنوان «بسیار خوب» آن را پذیرفت، گرچه این راه‌حل در هیچ يك از کتابهای درسی وجود نداشت. این دبیر برادر بزرگ مرا می‌شناخت، و در تمام مدتی که بعد از آن من در دبیرستان بودم با خنده‌هایش مرا اذیت کرد: مرا «فیزیکدان علاقه‌مند به یونانی» خطاب می‌کرد.

۹

دانشکده کارلو آلبرتو دانشگاه تورینو، به شاگردان بی بضاعت و مستحق سرزمین پادشاهی سابق ساردنیا که کارنامه فارغ التحصیلی از دبیرستانی می داشتند کمک هزینه تحصیلی معادل هفتاد لیر در ماه می داد. آن سال - پائیز ۱۹۱۱ - از این کمک هزینه های تحصیلی برای سی و نه نفر عرضه شده بود. آنتونیو گرامشی می دانست که بدون کمک هزینه تحصیلی، تحمل مخارج تحصیل دانشگاهیش برای خانواده باری گران خواهد بود. در آن زمان از پدرش اعاده حیثیت شده بود و حالا در اداره ثبت اسناد شغلی دائمی داشت. ولی، علی رغم گواهینامه ادبیات قدیم و گذراندن امتحانات دروس حقوق، به عنوان حسابدار ساده استخدام شده بود. و تنها مخارج دانشگاهی آنتونیو بسیار بیش از حقوق ناچیزش بود در حالی که به پنج فرزند دیگر هم می بایست توجه کرد. ماریو هیجده ساله بود و می خواست به ارتش یا به نیروی دریایی بپیوندد؛ چند سالی به مدرسه رفته بود و می شد امید داشت که به درجه دار، یا حتی بعدها افسر کامل، شود. ولی در انتظار رسیدن به سن استخدام در خانه مانده بود و بیکار و سربار درآمد حقیر پدرش. کارلو چهارده ساله بود و هر اوریستانو به مدرسه می رفت. دخترها در خانه بودند و تا آنجا که می توانستند در کارهای خانه کمک می کردند. بنابراین تنها امید واقعی آنتونیو این بود که یکی از آن بورسها نصیبش شود. اگر به تورینو می رفت، چنانچه هم می توانست مختصری از حقوقی را که در کارخانه یخسازی می گرفت برایش بفرستد. در درجه اول می بایست براساس نتیجه امتحانات دبیرستان شاگردانی انتخاب شوند؛ و اگر اجازه شرکت در مسابقه ورودی به آنها داده می شد،

سپس يك رشته امتحانات كتبی و شفاهی را در تورینو می‌بایست بگذرانند.

تابستان آنتونیو تقریباً بکلی بهبود رفت. به دلیل غذا نخوردنهای مداوم در ماههای آخر مدرسه، بسیار ضعیف شده بود. سخت احساس نومیدی می‌کرد و بعدها در این باره گفته است: «تازه در اواخر سال تحصیلی مطلع شدم که کالج کارلو آلبرتو چنین کمک هزینه تحصیلی می‌دهد، و برای بدست آوردن آن می‌بایست امتحانی بدهم که شامل تمام دروسی بود که در دوره سه ساله دبیرستان خوانده بودیم؛ معنی این حرف این بود که می‌بایست در تمام سه ماه تعطیل جد و جهد کرد.» در اوریستانو خویشاوندی دارو ساز داشت به نام سرافینو دلوگو^۲ که پسردائی مادرش بود، و او پسری داشت به نام دلینو که آنتونیو بسیار دوستش می‌داشت، و این پسر نیاز به درس خصوصی داشت. «فقط دائی سرافینو متوجه وضع مزاجی وحشتناک من شد و مرا دعوت کرد که در اوریستانو نزد آنان مهمان باشم و به دلینو درس بدهم. حدود يك ماهی آنجا ماندم و هیچ نماتده بود که دیوانه شوم. نمی‌توانستم برای مسابقه ورودی کار کنم. زیرا که تمام وقتم را دلینو می‌گرفت و این مشغله ذهنی همراه ضعف جسمی تقریباً مرا از پا در آورده بود. بالاخره از آنجا فرار کردم و فقط يك ماه وقت مطالعه داشتم.»

اوایل سپتامبر به او خبر دادند که می‌تواند در مسابقه شرکت کند. در نامه‌ای که منشی کالج این خبر را به او نوشته بود اضافه شده بود: «شما یکی از دو تنها نامزد از کالیاری در گرفتن این بورس هستید... و در ۱۶ اکتبر باید در تورینو حضور داشته باشید تا روز بعد از آخرین امتحان، روزی ۳ لیر، بعلاوه پول بلیت درجه دوم قطار از کالیاری به تورینو (کمتر از ۳۰۰ کیلومتر) به شما داده شود.

بنابراین در نیمه اکتبر، گرامشی که بیست سال و شش ماه داشت (در ژانویه بیست و يك ساله می‌شد)، گیلارترزا را ترك گفت تا به قول مردم آن زمان - با حالتی کمتر ساختگی از امروز - به آن سوی آبهای پهناور برود^۳، بعدها بیاد می‌آورد: «من، چون خوابزده‌گان، به قصد تورینو براه افتادم. بعد از ۴۵ لیری که برای مسافرت با درجه سوم در محل پرداختم ۵۵ لیر در جیبم پول داشتم، و این باقیمانده ۱۰۰ لیری بود که در خانه به من داده بودند.» سفر طولانی بود، و قطار

2. Serafino Delogu

3. di là dalle grandi acque

توقفی در پیزا داشت. دائی دیگر گرامشی، تساکاریا دلوگو^۴ که سروان ارتش بود، قرار بود از پیزا به تریپولی برود. برادرانش سرافینو و آکیله^۵ به پیشباز او آمده بودند و گرامشی شبی را سر راه با آنها گذراند.

بالاخره به شهر بزرگ صنعتی رسید. وضع شهر برای کسی «چنین شهرستانی - که وضع همه جوانان ساردنیائی در اوایل این قرن بود - سرگیجه‌آور بود.» در نامه‌ای که به خانواده‌اش نوشته است می‌خوانیم: «حتی طی راهی کوتاه، با تلاش برای اینکه زیر این همه اتومبیل و قطار برقی نروم مرا می‌ترساند و می‌لرزاند.» در ایستگاه مردی از اهالی گیلارتزا، به نام فرانچسکو اوپو^۶، که در کارخانه لاستیک‌سازی کار می‌کرد، به استقبالش آمده بود و اولین حیرتش وقتی بود که به اتاقی که اوپو برایش پیدا کرده بود وارد شد. از شرکت نمایشگاه پنجاهمین سالگرد، قیمت‌ها بالا رفته بود و کرایه این اتاق ۳ لیر در روز - یعنی تمام پولی که کالچ به او می‌داد - بود. به پدرش نوشت: «مجبور بودم ۳ لیر برای این اتاق پردازم و در همین حدود هم در روز بنخورم؛ ولی وقتی امروز برای گرفتن پولم رفتم و وضعم را برای منشی شرح دادم، لطف کرد و اتاق کوچک دیگری برایم پیدا کرد که کرایه‌اش فقط یک لیر و نیم است.»

امتحانات در ۱۸ اکتبر آغاز شد. بنا بر گفته دومنیکو تسوکارو^۷ (که با دیگر نامزدهای شرکت در امتحان هم صحبت کرده بود) موضوع انشای ایتالیائی «کمک نویسندگان قبل از پیداری ملی ما، از قبیل آلفیری^۸ و فوسکولو^۹ و مانند آنان در تحقق وحدت ایتالیا» بوده است. به محض اینکه خبر گرفت که می‌تواند در امتحان شفاهی شرکت کند، نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت: «همین الان از دانشگاه بازگشته‌ام. رفته بودم که نتیجه امتحان انشای ایتالیائی را بگیرم. شکر که قبول شده‌ام، ولی متأسفانه نمی‌توانم احساس اطمینان خاطر کنم: فقط پنج نفر از هفتاد نفر شرکت‌کننده سؤال را جواب نداده‌اند، و این به معنی این است که همه خود را خوب آماده کرده‌اند و امتحانات مشکلتر از آن خواهد بود که انتظارش را داشتیم.» در دیگر امتحانات کتبی هم وضعش خوب بود: در تاریخ ۲۱ (از ۳۰)؛ در انشای لاتین ۲۳؛ در ترجمه یونانی ۲۴؛ در رساله فلسفی ۲۵ گرفته بود؛ در ۲۷ اکتبر امتحانات شفاهی را داد

4. Zaccaria Delogu

5. Achille Delogu

6. Francesco Oppo

7. Domenico Zucàro

8. Alfieri

9. Foscolo